

اولین شاعران پارسی‌گوی

حنظله بادغیسی

حنظله بادغیسی از اولین شاعران پارسی‌گوست که در عهد طاهریان می‌زیسته است. به نقل نظامی عروضی در کتاب «چهارمقاله»، دیوانی داشته که امروزه از بین رفته است. می‌گویند احمد بن عبدالله خجستانی از امرای طاهری با مطالعه دیوان حنظله و خواندن دو بیت:

مهری، گر به کام شیر در است	شو خطر کن، ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه	یا چو مردانت مرگ روبروی

از شغل خربندگی به فرمانروایی رسیده است.^۱ وفات او را حدود سال ۲۲۰ هجری (۸۳۵ میلادی) نوشته‌اند. از احوال این شاعر بیش از این نمی‌دانیم و از اشعارش تنها پنج بیت به دست آمده است:

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند	از بهر چشم، تا نرسد مر ورا گزند
او را سپند و آتش ناید همی به کار	با روی همچو آتش و با خال چون سپند

کی سبزی کشیدی ز رقیب	گر بدی یار، مهربان با من؟ ^۲
----------------------	--

محمود وراق هروی

محمود وراق معاصر امیران طاهری و صفاری است و تاریخ وفاتش را ۲۲۱ هجری (۸۳۵ میلادی) دانسته‌اند. از اشعار او تنها یک دوبیتی روان و منسجم باقی مانده است:

۱. ر.ک: احمد نظامی عروضی سمرقندی؛ چهارمقاله؛ به اهتمام محمد قزوینی؛ ج اول، تهران، انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۶۸، ص ۶۱.
۲. ر.ک:

محمود مدبری؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان؛ ج اول، نشر پانوس، ۱۳۷۰، ص ۳-۴.
ذبیح الله صفا؛ تاریخ ادبیات در ایران؛ ج اول، ج ششم، تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳، ص ۱۷۹-۱۸۰.

نگارینا به نقدِ جانت ندهم	گرانی در بها، ارزانت ندهم
گرفتستم به جان دامن وصلت	نهم جان از کف و دامانت ندهم ^۱

ابوسلیک گرگانی

ابوسلیک از شاعران معاصر صفاریان است. از شعر او یازده بیت باقی مانده؛ ازجمله:

به مژه دل ز من بدزدیدی	ای به لب قاضی و به مژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری	این شگفتی که دید دزد به مزد؟

خون خود را گر بریزی بر زمین	بِه که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن بِه از مردم پرست	پند گیر و کار بند و گوش دار

در این زمانه بتی نیست از تو نیکوتر	نه بر تو بر، شمنی از رهیت مشفق تر
------------------------------------	-----------------------------------

چنان مستغرقم در غم که مطرب	اگر در غم سراید، غم فزاید ^۲
----------------------------	--

فیروز مشرقی

شاعر دوران صفاریان و معاصر محمد وصیف و ابوسلیک گرگانی است. گویا در سال ۲۸۳ هجری (۸۹۶ میلادی) فوت کرده است. فقط ده بیت شعر از او به جای مانده؛ از اشعار اوست:

مرغی است خدنگ ای عجب، دیدی	مرغی که شکار او همه جانا؟
داده پَر خویش کرکش هدیه	تا نه بچاهش برد به مهمانا

به خط و آن لب و دندانش بنگر	که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پَرَن بر اوج خورشید	یکی چو شایوَرَد از گرد مهتاب

۱. ذبیح الله صفا، پیشین، ص ۱۸۱؛ محمود مدبری، ص ۹.

۲. ذبیح الله صفا، پیشین، ص ۱۸۲؛ محمود مدبری، پیشین، ص ۶.